روزنه آبی

سکوتش مرگ را از نیستی تهی می‌کند

محمدامیر یاراحمدی
نمایشنامه‌نویس

■ برای استاد شاید مرگ اتفاق کوچکی است! برای ما اما این پرسش بزرگ به‌جاست، که چه نسبتی است میان این جهان خاموش و آن صحنه شگفت‌آوری که در تابش انسان پدیدار می‌شد! میان این تاریکی و آن رنگین‌کمان برآمده از دانش و زیبایی! میان این ایستادن و آن‌همه کوشش آگاهانه! میان این لبان بسته و آن آوای خوش خنیاگری که می‌خواند عشـق یگانه راه رسیدن به حقیقت اسـت! سپاس بر او که سکوت‌اش مرگ را از نیستی تهی می‌کند و ما را می‌آموزد: از آن نترسـید که زندگی شما به پایان رسد، از آن بترسید که هرگز آغاز نشود.

جای خالی استاد

مریم سعادت
بازیگر تئاتر

■ هیچ‌وقت به‌طور مستقیم با آقای «سمندریان» کلاس نداشـتم ولی اسـتاد از من کنکور گرفتنـد؛ کنکور عملی بازیگری عروسـکی، گاهـی هم در کلاس‌های ایشـان به طور آزاد شـرکت می‌کـردم. آخرین بار که اسـتاد را دیدم اردیبهشت‌ماه در جشـن بازیگر بود. ایشان به‌سختی روی صحنـه رفتند، به خاطر دارم همه هنرمندان او را تشـویق می‌کردند و اشـتیاق دیدنش را داشتند. همان زمان بود که به نظرم آمد حال خوشـی ندارند؛ به خـودم قبولانده بودم که ایشان زمان طولانی در بین ما نخواهند ماند اما الان که زمان رفتن فرارسـیده، بازهم غافلگیر شدم و بسیار متاسف هسـتم. مرگ برای همه است اما چقدر زیباست که انسان به این درجه برسـد و سـال‌های عمرش را وقف کاری کند کـه با تمام وجود از آن لذت می‌برد، نتیجه آن هم این‌همه تقدیر و بزرگداشت کم‌نظیر خواهد بود. سمندریان یکی از قدیمی‌ترین اسـاتید تئاتر است و از زمانی که ما دانشجوی تئاتر بودیم او اسـتاد این رشته بود. شاگردان زیادی داشت که امروز هر کدام از آنها در کار خود موفق هسـتند، استاد چند نسـل را آموزش داد. هرکسی که می‌رود جایش خالی اسـت اما نبود این بزرگمـرد، از جایگاهش نمی‌کاهد. این اواخر با وجود اینکه خیلی سرحال نبود اما بازهم در مجامع حضور می‌یافت و با وجود مریضـی انگیزه زیادی برای کار کردن داشت. ذهنم بابت این غم بسیار مغشوش است و در یک جمله فقط می‌توانم بگویم جایش خالی است، جایش خیلی‌خیلی خالی است.

خبر بد زود می‌رسد

بهاره رهنما
بازیگر تئاتر

■ ۲۰ســاله‌ام. «شـادمهر راسـتین» برایـم کتـاب آشـپزی خریده. صفحه اولش نوشـته: برای بهار به بهانه ۲۰ســالگی‌اش، دنیا انگار همه‌اش شـده مرکـز آموزش فیلمسازی «باغ فردوس» و کلاس‌ها و آدم‌هایش، بچه‌های دوره فیلمنامه که «پیمان قاسـم‌خانی» هم جزو آنهاست و دوره خودمان، ریما رامین‌فر و مهشـاد مخبری و پریزاد صیف و اسـتادانی چون اسـتاد بیضایی و دکتر عزیزی و دیگـران و یـک کلاس ویژه که اغلب همگی سـر کلاس حاضر می‌شدیم و با عشق گوش می‌سپردیم، کلاس استاد سمندریان، که با روحیه طناز و شیوه خاص ایشان کلاس محبوب همه ما بود. این چند روزی که شنیدم رفته عجیب صدایش در گوشم تداعی می‌شود، تکرارهایش برای صاف راه رفتنم برای تلفظ آواهایی که گمان می‌کردم کشـیده ادا کردن‌شـان قشنگ‌تر اسـت و او یادم داد که نیست و از همه مهم‌تر این جمله که: اخم نکن بیخودی، اخم نکن بیخودی، اخم نکن بیخودی و تمرین من برای تسلط روی عضله پیشانی‌ام و بیخودی اخم نکردنم، باغ فردوس تمام شد و سال‌ها گذشت... . من ۳۰ساله‌ام و در اولین حضورم بر صحنه نمایش شنیدم که استاد و بانو به دیدن نمایشی از من آمده‌اند، هول شده‌ام، می‌روم جلو و می‌گویم: استاد من بهار رهنمام، تو باغ فردوس شاگردتون بودم، یادتونه؟ جواب دادند که: یادمه خیلی هم شلوغ می‌کردی و به شیوه آرام خودشـان می‌خندند و می‌گویند: خوبه که تیاتر کار می‌کنی... . باز سـال‌ها می‌گـذرد و من حالا در اواخر دهه ۳۰عمرم بازیگر پرکار این سـال‌های سـالن‌های نمایشم. «خدای کشـتار» را که بازی کرده بودم ایشـان به دیدن نمایـش آمدنـد و آن نمایش اولین باری بود که اسـتادم عیان تشـویقم کردند و از ذوق سرشارم سرخوشم کردند. کم‌کم خصوصا این اواخـر اغلب اجراهای من را قدم‌رنجه کرده بودند همراه با بانوی پرشـکوه صحنه و شاید آخرین بـار در نمایش «فیل» باز با بانو «هما روسـتا» بود که به دیدن نمایش آمدند، ماندند بعدش و گپ زدیم، من و حمید نعیمی اختلاف‌نظری داشـتیم روی میزان رمانتیسیسم نقشی که من بازی می‌کردم. استاد با توضیحات‌شان آرام و مجاب‌مان کردند. تولد خانم روستا بود و کیک بریدیم و... امروز صبح تمام موبایلم پر شـد از خبر رفتن ابدی استاد. چقدر خبر بد زود می‌رسـد، چقدر بانو جان تنها می‌ماند، چقدر اما شاید خدا دوست‌شان داشته که نگذاشته زیاد درد بکشـند و ناتوانی‌شان را به چشم ببینند. استاد مرد بزرگ و دریادلی بود و به گمانم حوصله جنگ نداشـت، همه‌اش گمان می‌کنم در این چند روز کما خودش رفتن را انتخاب کرده بود. استاد! حالا بهانه‌های اخم کردن خیلی بیشتر از ۱۸سال پیش شده، حالا دیگر نه دل گرفتن‌ها الکی است و نه غصه‌ها و اخم‌ها، اشک‌ها را اما هنوز نمی‌دانم؛ به لبخند و اشک این جماعت هیچ اطمینانی ندارم...

درد استاد نیندیشیدن بود

پیام دهکردی

متاسفانه جامعه هنری ما در حال حاضر نخبه‌های بزرگ خود را از دست می‌دهد و به نظر من این بزرگ‌ترین فاجعه‌ای اسـت که جامعه ما با آن روبه‌روسـت؛ نخبه‌هایی که در اوج کمال و عظمت هستند و جایگزینی هم برایشان وجود ندارد. این اواخر با درگذشت «استاد کسایی» و «استاد سمندریان» جامعه هنری عزادار هستند ولی این اساتید در طول سال‌ها و دهه‌های مختلف در شاگردان خود تکثیر شدند و همیشه زنده باقی خواهند ماند. اما جامعه ما از این نخبه‌ها تهی می‌شـود و متاسفانه برای عده‌ای اهمیتی ندارد. حمید سمندریان در طول ۳۰سال گذشـته تنها چهار اثر روی صحنه برد. امثال حمید سـمندریان نعمت‌های عظیمی هستند که نبودشان برای جامعه هنری جبران‌ناپذیر اسـت. به راستی جایگزین حمید سمندریان چه کسی می‌تواند باشد؟ اگر بخواهم او را به چیزی تشـبیه کنم تنها کوه دماوند به ذهنم می‌رسد. او در حوزه آموزش مانند یک کوه ایسـتاده بود و شـاگردان و اهالـی هنر بر این کوه تکیه داشـتند، این کوه مانند دماوند از درون جوشـان بود. بعضی از اساتید انجام وظیفه می‌کنند اما اسـتاد برای شـاگردانش ایثار می‌کرد حتی ورای ایثار و در ایـن عرصه جهاد عظیمی کرد که تنهـا از یک بزرگمرد برمی‌آمـد. از ویژگی‌های اسـتاد این اسـت که هـر کدام از شـاگردان او سلاطین حوزه‌های مختلف هنر هستند. علاوه بر حوزه تئاتر شـاگردان ایشان در حوزه تجسمی، موسیقی و نمایشنامه‌نویسـی همه سرآمد هسـتند. به نظر من باید سال‌های سـال از حمید سمندریان گفت و نوشت و مهم‌تر از آن اندیشید. دردی که استاد می‌کشید از فقدان اندیشیدن بود. من به عنوان کسـی که در این اواخر به ایشـان نزدیک و هم‌نفس ایشـان بودم، بر این تاکید می‌کنم که رنج بزرگ ایشان نیندیشیدن بود. در تمام این سال‌ها تلاش داشت که دانشـجویان خود را فارغ از تکنیک‌ها و روش‌های هنری به لحظه‌ای درنگ کردن و اندیشیدن وادارد. حدود ۱۰روز پیش بود که با آقای کیانیان، ابراهیم حقیقی و چند نفر از دوستان به خانه ایشـان رفتیم. صحبت ما درباره اجرای دوباره تئاتر «بازی استریندبرگ» بود. برخی از دوستان اظهار داشتند از آنجایی‌که این تئاتر در گذشته روی صحنه رفته است، شاید کار آسـان‌تر باشد اما استاد تاکید داشتند که دوباره روی کار تامل کنیم، زیرا ما همان افراد سال ۱۳۷۸ نیستیم بلکه ما هر کدام افراد جدیدی هستیم و این هم یک اتفاق جدید است. در توصیف حمید سمندریان ناتوانم و باز تاکید می‌کنم که او یک سرمایه ملی نه کم‌نظیر بلکه بی‌بدیل بود. بعد از درگذشت استاد با خودم می‌اندیشم این روزها و لحظات چقدر کار دارم، باید بیشتر مطالعه کنم، در کارهایم اهتمام بیشتری بورزم تا شاید بتوانم راه استاد را ادامه دهم. استاد برای همیشه در قلب شاگردانش زنده اسـت. استاد رفتند و مسوولیتی را بر شانه همه ما گذاشتند، امیدوارم بتوانیم با عملکرد درست خودمان شاگردان بحقی برای استاد باشـیم. در این فضای حزن‌آلود تمام تلاش‌مان را خواهیم کرد تا نمایش «بازی استریندبرگ» را برای بزرگداشت ایشان روی صحنه ببریم و البته این امر به نظر خانم هما روستا بستگی خواهد داشت.

برپایی تئاتر به افتخار حمید سمندریان

افشین هاشمی
بازیگر تئاتر

من هیچ‌گاه شاگرد «حمید سمندریان» نبودم، حیف. بخت این را داشـتم که تماشـاگر تعدادی از کارهای ایشـان باشم (و بیاموزم) و افتخار اینکه چند کاری از من ببینند. اکنون نمی‌خواهم در سـوگ ایشان بنویسم که حتما در این زمینه سخنوران بهتر بسیارند، شاید بعضی شـاگردان نزدیک ایشان، بلکه می‌خواهم درباره واکنش خودمان به این اتفاق بنویسم:

ما در احترام به درگذشت ایشان، یک روز پنجشنبه ۲۲ تیرماه تئاتر را تعطیل کردیم یا به تعبیر نمایشنامه‌نویس خوب و دوست گرامی حسین کیانی، پرچم‌ها را نیم‌افراشته کردیم؛ تعبیر بسیار زیبایی است.

اما من از خود می‌پرسـم که اگر می‌توانستیم از خود ایشان، از اسـتاد از این جهان‌رفته، بپرسیم، ایشان رای به تعطیلی تئاتر می‌دادند؟ یا بازماندگان ایشان؟

مرور کردم ذهنم را. آیا ما برای مرگ ـ اجازه بدهید این واژه را به‌کار نبرم ـ برای از این جهان رفتن اکبر رادی، تئاتر را تعطیل کردیـم؟ یا برای رفتن بازیگران بـزرگ؟ یا حتی کوچک؟ و چه کسی می‌تواند بگوید که کدام‌یک اندوهی بزرگ‌تر است؟ در این لشـکر کوچک که برای فرهنگ این مـرز و بوم می‌جنگد ـ بله؛ می‌جنگد ـ بعضی سربازند و بعضی گروهبان؛ و سمندریان یکی از سـردارانش؛ بی‌تردید. آیا با رفتن یک سردار به جبهه‌ای دیگر، جایی دیگر، فعالیت‌تعطیل می‌شـود؟ نه، به گمانم نه. بهانه برای تعطیلی همیشه هست و چه بسـیار هست. و ما امشب این کار را کردیم در احترام به رفتن ایشـان. حاصل این احترام بازگشتن دست‌کم ۵۰۰ تماشاگر به خانه‌هایشان است، ۵۰۰ نفری که برای دیدن تئاتر ـ کنشـی فرهنگی ـ آمده بودند که شاید پنج‌تایشان نخستین بار بود که به تئاتر می‌آمدند و خب... شاید دیگر هیچ‌گاه نیایند. ما پنج سرباز تازه‌نفس را از دست دادیم. ما از همین استادان آموخته‌ایم که تئاتر همواره دو سـو دارد: اجراگر و تماشاگر؛ تئاتر بی‌تماشـاگر شکل نمی‌گیرد. این پنجشنبه، ما یک‌سوی تئاتر را شکل ندادیم؛ حقوق یک سو را در نظر نگرفتیم و بی‌آنکه او بخواهد به خانه فرستادیمش. مگر از همین استادان نیاموختیم که در هر شرایطی باید تئاتر را به صحنه برد، حتی اگر عزیزترین کسان‌مان رفتند، مگر بسیار داستان‌ها تعریف نکردند برای‌مان از بازیگری که با وجود مرگ فرزند به صحنه رفت و ساعت‌ها تماشاگر را خنداند؟ مگر همین‌ها را نمی‌آموختند؟

این تصمیم به تعطیلی به گمانم تصمیمی بود احساساتی و معمولی؛ معمولی مانند بقیه: دکان‌دارها در سوگ پدر کرکره پایین می‌کشند، کارمندها مرخصی می‌گیرند و دولتمردان روز تعطیل می‌کننـد. ما هم معمولی رفتار کردیم؛ رفتـاری که کارگردان از میان رفته‌مان از آن گریزان بود؛ از معمولی بودن، این را به استناد آثارش می‌گویم، اصلا حمید سمندریان بود، چون معمولی نبود و ما معمولی رفتار کردیم. چه بهتر اگر هنرمندانه رفتار می‌کردیم؛ نه چون بالاتریم، نه، چون هنرمندیم و پیشـنهادمان بهتر است تاثیرگذارتر باشد همان‌طور که دولتمرد تصمیمش دولتی‌تر است.

پیشـنهاد من این اسـت که به جای تعطیلی ـ که همیشه بهانه‌ای برای آن هسـت و چه بسیار هست ـ در یک روز تعطیل تئاتر، مثلا همین شـنبه ۳۱ تیرمـاه ۱۳۹۱، تئاتر را به احترام و به افتخار ایشـان، باز و برپا کنیم و ـ چرا پرچم نیم‌افراشـته؟ ـ با قدرت نمایش‌هایمان را به صحنه ببریم و از همه کسانی که تئاتر ندیده‌انـد، دعوت کنیم به تالارها بیایند و بی‌پها و رایگان نمایش تماشـا کنند. آن روز همه تماشاگران میهمان حمید سمندریان هسـتند. از گروه‌هایی که اینک نمایشـی در حال اجـرا دارند، درخواسـت می‌کنم همراه شـوند و درصورت موافقت مسوولان تئاتر، اجرایی را به میهمانان حمید سمندریان اختصاص دهند؛ تماشاگرانی که شاید تئاتر ندیده‌اند اما اگر حتی یک نمایش از او می‌دیدند برای همیشه مشتری تئاتر ـ فرهنگ ـ می‌شدند.

به گمانم سـرداران فرهنگ همیشـه تئاتر را بـرای برپایی می‌خواهند و نه تعطیلی.

در سوگ جهان‌های بزرگ نتوان نشست

نادر برهانی مرند
کارگردان تئاتر

«سـمندریان» بزرگ هم به ابدیت پیوست و در جوار مهربان‌ترین، زیباترین و داناترین دوست آرام گرفت. رفت تا در پرتوی مهر لایزال او همچنان عاشقانه و عالمانه خالق زیباترین و ناب‌ترین اندیشـه‌ها و صحنه‌ها باشد. آنجا که دیگر دریغی در کار نیست.

آنجا که صحنه تماما در اختیار اوسـت. پس سوگی در کار نیست. تماما فرخندگی است. سوگناک موقعیت ماست که مانده‌ایم؛ ما جماعت تقصیری که هر آن ممکن اسـت اصول‌مان را و آرمان‌مان را با ناچیزترین‌ها معامله کنیم

کاری که اسـتاد هرگز نکرد، تا پای جان.امروز قامت رعنـای سـمندریان بـزرگ را به خاک می‌سـپاریم اما اندیشه‌ها و آرزوهایش را هرگز.

آموزه‌هـا و درس‌های بزرگش را که ثانیه به ثانیه زندگی پربارش را انباشته بود، هرگز... برخی از جملات استاد که در خاطرم مانده است؛

مهربان باشـید با هم، با همه/ حسـادت و نادانی دشمن درجه یک شماسـت./ جغرافیای هنر شما به بزرگی روح بشـر و کائنات و ابدیت اسـت نه چهاردیواری‌های تنگ صحنـه./ اعتبار هنری‌تـان را اگر از پامـال کردن اعتبار دیگران گدایی کرده‌اید، هیچ نیستید، هیچ./ نوچه‌پروری و لشکرکشی قبیله‌ای رایج هیچ نسبیتی با دانش‌پروری و دانش‌آموزی ندارد./ به معنای عمیق کلمه استاد باشید بی‌آنکه گرفتار تفرعن، تبختر، نخوت و پلشتی‌های رایج همـراه ایـن واژه بزرگ باشـید./ (چقدر از اینکه اسـتاد خطابـش می‌کردیم بدش می‌آمد: خوبی اسـتاد باباته!)/ موج‌سواری سیاسی نکنید که بدجوری غرق می‌شوید./ بر اصول خودتان پافشاری کنید. اگر اصولی دارید، حتی اگر زجرآورترین تنهایی‌ها نصیب‌تان شود. هنر مردان بزرگ همین است./ عاشق باشید و عاشق بمانید و...

دوسـتی که در آخرین ثانیه‌هـای زندگی‌اش همراه استاد بود، می‌گفت: در آن لحظه‌های شوم تنها چیزی که هشیارش می‌کرد و برق امید در چشمانش می‌دواند اسم «تئاتر» بود.آری سمندریان بزرگ رفت و این تقدیر الهی اسـت اما آیا با رفتن او نسل اندیشه‌های بزرگ، جان‌های پاک، همت‌های بلند، زندگی‌های عاشقانه و هنر کردن‌های عالمانه به سر خواهد آمد؟ هرگز چنین مباد.

مردی برای تمام فصول

رضا گوران
کارگردان تئاتر

«حمید سمندریان» در یک جمله «مردی برای تمام فصول» است، مردی برای فصل‌های درد و رنج، خلاقیت، شرایط دشوار و روزگار خوش. سمندریان به ما که شاگرد او بودیـم، تنها تئاتر نیاموخت، او چگونه زندگی کردن در تئاتر و با تئاتر را به ما آموخت. آموخته‌های او چیزی بیش از تکنیک‌های متداول هنری بود. او در واقع عنصر درون ما را که فطری بود بیدار می‌کرد. او هیچ وقت چیزی را به طور مستقیم حذف یا تعیین نمی‌کرد، بلکه شیوه آموزش او به گونه‌ای بود که ذهنیت ما را به سـمت اندیشیدن هدایت می‌کرد. برخی افراد مانند استاد حمید سمندریان در طول تاریخ تکرارناپذیر هستند، باید سال‌ها یا حتی قرن‌ها صبر کنیم تا کسی مانند استاد سمندریان برای تئاتر پیدا شود و نبود استاد ضایعه جبران‌ناپذیری است. استاد سمندریان تنها شـخصیتی بود که پس از مرگ، تمام شاگردانش به طـور خودجوش برای بزرگداشـت او کنار یکدیگر جمع شـدند و در نبود او سـوگواری کردند. تمام کسانی که از نزدیک با ایشان در ارتباط بودند و تجربه کار کردن با او را داشتند اذعان دارند که او یک انسان بود، سمندریان نماد کامل جمله «انسان سرنوشت انسان است» بود و به هیچ چیزی غیر از انسـانیت وفادار نبود. گاهی اوقات جمله‌ها کلیشه‌ای می‌شود اما ما شاگردانش باید تلاش کنیم اکنون که او نیست راهش را ادامه دهیم تا شرمنده ایشان نباشیم.

زندگی، زیبایی و حیرت در ۳ فصل

عسل عباسیان

زمسـتان: دروغ چرا؟ برای احوال‌پرسی زنگ نزده بودم. اصلا باورم نمی‌شد حال استاد وخیم باشد. آخرین بار در زمسـتان و پشت صحنه تئاتر رضا حداد دیده بودم‌شان. با هماخانوم، همراه همیشگی‌اش. دروغ چرا! آن روز هم حالشان خوب نبود. اما من باورم نمی‌شد. خودم را گول می‌زدم که مگر می‌شود؟ اصلا بعضی‌ها نباید بمیرند!

بهار: باورم نمی‌شـد حال استاد خوب نباشد و زنگ زدم به موبایل هماخانوم. هماخانوم نای حرف‌زدن نداشت و من در همان مکث جمـلات اولش با خودم توی ذهنم تکرار می‌کردم که «نه! مگر می‌شود؟» هماخانوم گفت مریض دارد و نمی‌تواند بیاید برای مصاحبه. با دل‌نگرانی پرسیدم: «اسـتاد؟» و هماخانوم بغضش را قورت داد و خواست که دعا کنم. من هم برای استاد سلام رساندم و به هماخانوم گفتم: کاش زودتر خبرهای خوب بشنویم. امـا دروغ چرا؟ همـان لحظه دلم هُری ریخـت. باورم نمی‌شد. یک ثانیه که هزار سال کش آمد در خودم بغض کردم، گریستم...

تابسـتان: کاش درنگ نکرده بودم و خودم را ۲۴ ساعت زودتر، به خیابان ایتالیا می‌رسـاندم اما مثل همیشه دیر رسیدم و خبر بد در شـهر پیچیده بود. باور نداشتم که تئاتر هم مثل آدمیزاد می‌تواند یتیم شـود. باورم نبود و باورم نشـد، اما تئاتر ایران یتیم شد؛ «حمید سمندریان درگذشت.»

باز هم تابستان: رویم نمی‌شد پایم را طبقه پنج ساختمان سـهیل بگذارم، انگار گناهی مرتکب شـده باشـم، انگار مسـوول مستقیم این مصیبت خود منم... بالاخره دل به دریا زدم و رفتم. رفتم و ناباورانه دیدم که او هست؛ «حمید سمندریان زنده است.»

بر دیوارهای خانه، در فضای خانه، در اشک‌ها و هق‌هق شانه‌های شاگردانش، در چهره «هما جان»اش؛ در تمام اشکال و اعضای آن خانه استاد حمید سمندریان زنده بود و نفس می‌کشید. حتی در موسیقی آرامی که طنین‌انداز بود، همین نجوا شنیده می‌شد. وقتی از «هما جان»اش پرسیدم: «حالا که استاد رفت یعنی دنیای ما چه حجمی از زیبایـی را گم می‌کنـد؟» با طمأنینـه و در لابه‌لای اشـک‌هایش گفت: «آدم‌های تـازه و زیبایی‌های تازه.» راست می‌گفت. ما از استاد یاد گرفتیم که از زیبایی‌های روزمره غافل نمانیم، که بی‌وقفه عشق بورزیم و حالا که او بر صحنه نیست، لااقل ما یک ملودرام دلنشین باشیم؛ برای زیبایی و حیرت.

ادامه‌از صفحه اول

سوگ روی صحنه

نمایش‌های او نمونه‌های بسیار زیبایی از تئاتر در ایران بوده‌اند. به قدری زیبا و حرفه‌ای و زنده که منی که هرگز از نزدیک شاگرد سمندریان نبوده‌ام، اعتراف می‌کنم ایشان از دور همیشه استادم بوده‌اند.

آخرین اجرای گالیله

اصغر همت یکـی دیگر از هنرمندانی بود که به اجرا نرفتن «گالیله» اشـاره کـرد و آن را ناشـی از نقص در سیاسـت‌گذاری فرهنگی دانسـت: «حمید سمندریان همیشه با سیاست‌بازی مخالف بود، تئاتر را امری انسانی می‌دانسـت که همه چیز را با خـود دارد. او منتقد بود، معترض بود اما اهل سیاسـت نبـود و جز تئاتر زیر هیچ پرچمـی نرفت.»حضور هنرمندانی چـون حامد بهداد و برزو ارجمند در این مراسـم به عنوان شـاگردان مکتب سمندریان باعث شـد تا از آنها هم دعوت شود تا درباره او بگویند. حامد بهداد این اجتماع را ناشـی از انسـانیت دانست و گفت: «جمع شـدن ما از قلب و عشق ماست. خانم روستا می‌گفت که آقای سمندریان گفته: حالا که خوب فکر می‌کنم می‌بینم همه را دوست دارم. او همه را دوست داشت و همه دوستش داشتند. امروز درک می‌کنم «کلمه» چقدر از بیان احساس قاصر است. به یاد می‌آورم اسـتاد از الف و ب به ما گفت، خاطره‌ها و عشق‌هایمان با او آنقدر زیاد است که احساساتمان از بیان آن جا می‌ماند. آقای سمندریان می‌گفت: اگر گالیله را اجرا نکنم دستم از قبر بالا می‌آید. حالا همه دسـت‌هایمان را بالا ببریم.» مهشـاد مخبری بازیگر تئاتر و تلویزیون هم که به شدت متاثر و در حال گریستن بود گفت: تن همه‌مان لرزید. از دستش داده‌ایم. داغ گالیله‌اش به دل خودش ماند. هنوز خیلی سـمندریان در تئاتر داریم. خطاب به مسـوولان می‌گویم دو روز دیگر پشـت این تریبون‌ها نایسـتید و نگویید چه حیف شـد که بهرام بیضایی، علی رفیعی و... . آرزوی فلان نمایشنامه‌ها را به گور بردند. محمد یعقوبی نمایشـنامه‌نویس و کارگـردان تئاتر هم گفـت: «آقای سمندریان به ما یاد داد، زندگی تئاتر است و تئاتر زندگی است، افراد حاضر در جمع را بازیگران تئاتری معرفی کرد که کارگردانش حمید سمندریان است.» اما شاید لحظه اوج این مراسـم آن زمانـی بود که رضا گوران مجری این برنامـه گفت: «تئاتر جای تخیل اسـت، تخیل کنیم که اجرای نمایش «گالیله» تمام شـده، اسـتاد سمندریان روی صحنـه آمـده و مـا می‌خواهیم تشـویقش کنیم. استادمان را چگونه تشویق می‌کنیم؟» آنجا بود که میان صدای دست‌ها و سوت‌ها اشک‌هایی بود که به یاد حمید سمندریان در فضای تئاتر شهر رها شد و تصویر او که میان ورودی سالن اصلی تئاتر شهر به این جمیعت می‌نگریست با آن خنده همیشگی رورانس آخر استاد را به پایان برد.

جدول ۱۵۵۰

افقی:

۱- اثری از خسرو سینایی- ناراست ۲- جمع ناسک- به پایان رسیده- ناپاک ۳- سال ترکی- ضمیر اشاره- مچ دست- جامه ۴- میز تدوین فیلم- اسـراف کار ۵- تازی بادیه‌نشین- فاسد ۶- شالوده- ارسی دوز- قیمت بازاری ۷- لیگ اسپانیا- داروی ملین- نمک ۸- باد پر گرد و خاک- نوعی نان سنتی- غرق شده ۹- نخست- سنگواره- سور ۱۰- از هالوژن‌ها- جای کشـتن- کوزه آب ۱۱- سـنگین- کوهی که کشـتی نوح بر آن نشسـت ۱۲- نارسـا و کـم ارتفاع- رودی در کرمان ۱۳- جان پناه سـرباز- از حـروف الفبا- یادداشـت- پشـت و عقب ۱۴- تله ماهی‌گیر- سنگ آتشفشانی- دوست مفید و بی‌ضرر ۱۵- آخرین نازی- اثری از ناصر خسرو

عمودی:

۱- پست- اثر جبران خلیل جبران نویسنده لبنانی ۲- برگه دریافت کالا- از بین رفته- زهره ۳- مخترع کاغذ- از ماه‌های سریانی- پوستین دوز ۴- قورباغه- عیب‌ها- زیارتگاه ۵- تخت پادشـاهی- عالم به احکام شرع- حرف همراهی ۶- دارای آهنگ یکسان- زن باردار- اولین سلسله پادشاهی ایران ۷- کلاه فرنگی- خشـک است و بسیار جدی- جاده آهنی- برج کج ایتالیا ۸- مرداب شمالی- صندلی راحتی- چاپلوس ۹- اتحادیه ترابری هوایی- کم کردن- شـهر بی‌قانون- تکیه ۱۰- پیمان- حالـی کردن- رودی در سوریه که به دریای مدیترانه می‌ریزد ۱۱- چیز- مایه عذاب و دردسـر- فرشـته آویخته شـده در چاه بابل ۱۲- مفت‌خـور- بیماری گواتر- محصول آب و صابون ۱۳- نوشـته- تلخی- خطی در دایره ۱۴- ناحیه‌ای در استان مازندران- کارگردان عشق در شهر- منزل بزرگ ۱۵- کتابی از نیکلا دومال براش- پسر عرب

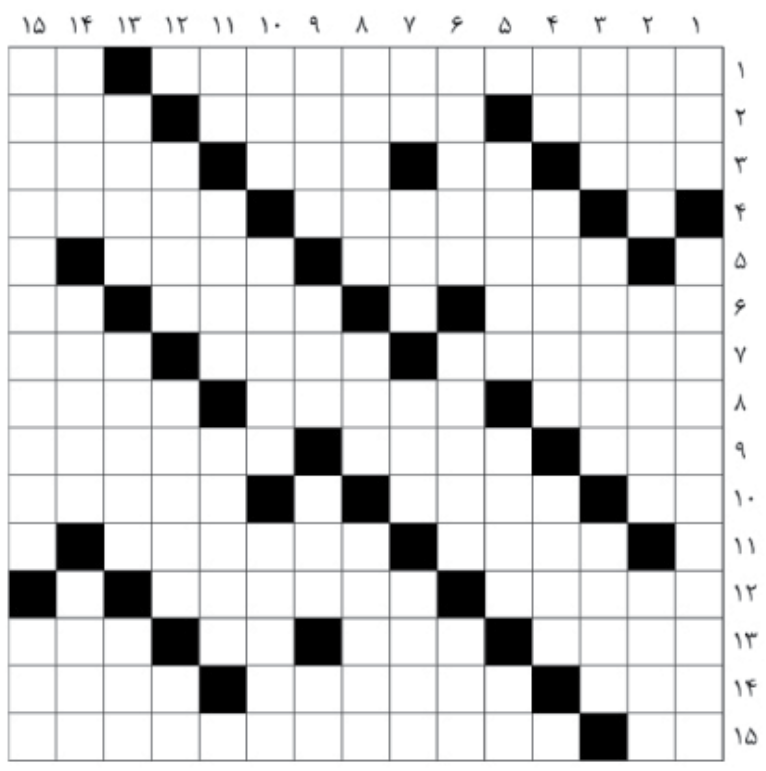

حل جدول ۱۵۴۹

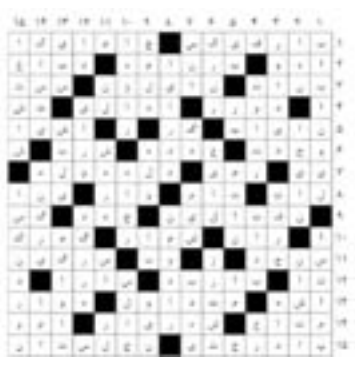

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

سودوکو ۵۵۴

	۷		۶	۳			۵	۴
		۴	۹		۲	۱		
۸		۶		۱	۴		۷	۳
۱		۸	۴	۲	۳	۶		
۷	۶		۱	۵				
۳		۹	۸	۶				
		۷	۲	۸				۵
	۸	۵						۹
	۱	۳		۹				۲

حل سودوکو ۵۵۳

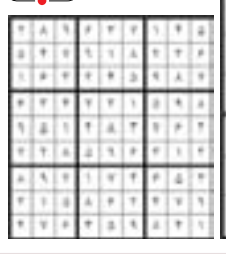

سودوکو سخت ۲۰۴

			۸	۹		۱		۴
		۳			۵			
۱		۷				۶		۸
		۱	۵		۴			۳
		۹					۲	
	۸	۶		۲				
				۱	۶		۷	۵
۷	۶					۳	۴	
۴			۲					۶

حل سودوکو سخت

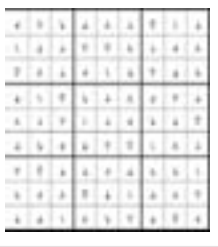

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.